

این است زندگی

ارانتشارات
کتابفروشی زوآر
تهران - شاه آباد

این است زندگی

دیوانگمان در راه زندگی
آزادانه و بادست و پای باز گام
بر میدارند و عقلا با دست و پای
بسته - بهمین جهت ممکنست آنان
فلحانه زندگی را بهتر از خردمندان
درک کرده باشند .

وقتی عقل از کار باز میماند
چون شروع به نر نمایی میکند.
منصور منصورى

حق طبع محفوظ است

ار انتشارات

کتابفروشی زوار

تهران - شاه آباد

✓

این اثر را بصاحب‌دلانی که در حل
معمای حیات چون من دچار سرگردانی
و حیرانی هستند تقدیم میکنم .

منصور منصوری

وحشت روی در فانی سگسته در خوش امواج است
این است زندگی! قلم نصر محمد



مقدمه

روزی در حوزه امتحانات فرصتی دست داد با استاد دانشمند آقای مرتضی قلی اسفندیاری گفتگو بادییات فرانسه کشید ایشان یکی از نویسندگان فرانسوی را نام برده و ضرب المثلی از او نقل نمودند که میگوید:

«پنججاه سالگی پیری دوران جوانی و جوانی دوران پیری است»

نام آن نویسنده اینک در خاطر من نیست ولی این ضرب المثل تأثیری عمیق در روحیه منقلب من نمود چه مدتها است فلسفه زندگی مرا بخود مشغول داشته است - نخست ازین گفتار نتیجه گرفتم که پیری دوران جوانی و جوانی روزگار پیری میان راه حیات است و عمر انسان با این اصل بدو پنجاه بالغ میشود که نیمی از آن بنام جوانی دوران فعالیت و شکفتگی و هنر نمائی است و نیم دیگر آن بنام پیری دوران تعقل و تفکر و وارستگی است - سپس برای تقسیم مراحل زندگی طرحی افکندم که در قصیده طومار حیات همین رساله مندرج است و بعد از آن فصول این رساله را که در حقیقت طوفانی از زندگی آشفته من است نگاشتم .

امید است مورد توجه خوانندگان ارجمند قرار گیرد .

بخش اول

زندگی چیست ؟

۱

راه حیات دالان نیمه روشنی است که دو سر آن در تاریکی مطلق فرو رفته است - رودخانه ایست سیلابی که سرچشمه و مصب آن در ابدیت است .

کهنه کتابی است که اول و آخر آن افتاده است !

در این دالان نیمه روشن ابله میبوت گام برمیدارد ، در این رودخانه سیلابی وحشت زده ای در قیایقی شکسته دستخوش امواج است ، در این کهنه کتاب داستان دیوانه ایست که مر کب جنون او کاروان عقل را پشت سر گذاشته است .
آن ابله میبوت ، آن قایقران وحشت زده ، آن دیوانه حیران از کجا آمده اند؟
کجا میروند؟ ابله در دالان ده گام برمیدارد ، قایقران از ده بندرودخانه میگردد ،
دیوانه در ده فصل کتاب فهمانی میکند و هر سه در تاریکی ، در گرداب ، در مجهول ناپدید میشوند !

ده گام دالان ، ده بندرودخانه ، ده فصل کتاب مسیر حیات آن ابله آن وحشت زده و آن دیوانه میباشد !

فردبام حیات ده پله دارد ، دبستان خلاقیت ده کلاسی است نمایش زندگی در ده پرده اجرا میشود ، آیا بهمین سبب نیست که پیکر نگار طبیعت در دست آدمی ده انگشت گذاشته تا بتواند يك يك مراحل حیات را بشمارد ؟!

کارگر پاشکسته‌ای باید بار رفتگی را تا آخرین پله نردبام برساند دانش آموز
 کودنی باید ده کلاس این دبستان را باخر برساند ، «مجنون عامری باید نقش الهه عقل
 را در ده پرده نمایش اجرا کند ، خلق آن کارگراست مردم آن دانش آموز است ، بشر
 آن مجنون است .

زندگی طلسمی است که ده خوان دارد، در هر خوان جادوگری واقعی ای و دیوی
 کمین کرده‌اند که آدمی را بکام خود فروبرند ، جادوگر افسون می‌کند ، افعی مسموم
 میسازد ، دیو می‌بلعد ، آن جادوگر هوی و هوس است آن افعی زروسیم است ،
 آن دیو شهوت است !

در گوشه و کنار هر خوان فرشتگانی هم آماده‌اند تا با آدمی کمک کنند اما این
 فرشتگان بسیار ظریف و سبکبال و کوچک‌اند ، قدرت مقابله و ستیز با آن جادوگر و آن
 افعی و آن دیو ندارند ، راه حیات همین است از همینجا باید گذشت و این ده خوان را
 باید پیمود . اگر جادوگر ، افعی و دیو خفته باشند شاید پراهنمائی فرشتگان از هر
 خوان توان گذشت .

۲

جهان يك تماشاخانه است ، تماشاچیان فرشتگانند، کارگردان
 پشت صحنه مشغول تنظیم نمایش است ، چهار نقاش ود کوراتور
 چیره دست ماءورند بنوبت د کور را عوض کنند ، این چهار نفر بهار و تابستان و پاییز و
 زمستان نام دارند !

برده بالامیرود، فرشتگان کف میزنند، شیطان مانند تماشاچی مستی هر بد می‌کند
 و میخواهد نمایش را بهم زند، فرشتگان باو حمله میکنند، شیطان بصورت مار از سوراخی
 بزیر صحنه نمایش وارد میشود و در آنجا با کارگردان دست بیغه میشود !، روی صحنه
 بشر مشغول نمایش دادن است جنگ بین شیطان و کارگردان تا آخر صحنه نمایش ادامه
 دارد ، گاه کارگردان پیروز است و از جایگاه سوفلور بازی کنندگان را رهبری میکند و
 گاه شیطان کارگردان را پس زود و بازیگران را به میل خود اغوا مینماید ، بشر روی صحنه

با اضطراب بانگرانی پائشویس باید نمایش را ادامه داده آنرا بی پایان برساند !
 نمایش در ده پرده اجرا میشود ، هر پرده ده سال طول میکشد ، در هر پرده
 آرایشگر قیافه بازی کنان را گریم می کند، این آرایشگر در اطاق گریم مشغول
 کار است پیر زالی است که نامش عمر است .
 بازیکنان ناچارند در هر پرده صورت و اندام خود را در اختیار او بگذارند تا بهر
 شکلی که مناسب نمایشنامه باشد آرایش کند !

پرده اول بنام کودکی است	نقش هنرپیشگان مقلدی و مسخرگی است
پرده دوم بنام بلوغ است	نمایش آموزندگی و شکنجگی است
پرده سوم بنام جوانی است	بازی محبتی و عربده جوئی است
پرده چهارم بنام توانائی است	میدان قدرت و باروری است
پرده پنجم بنام پختگی است	دوران تعقل و آراستگی است
پرده ششم بنام کمال است	صحنه تفکر و آرامش است
پرده هفتم بنام وارستگی است	روزگار حسرت و پشیمانی است
پرده هشتم بنام تزلزل است	پیدایش اضطراب و اندوه است
پرده نهم بنام ناتوانی است	هنگام ضعف و کناره گیری است
پرده دهم بنام تعلیم است	سر منزل سقوط و خاموشی است

در فرهنگ های بشری صد کمیتی است معادل دو پنجاه که با يك و دو صفر نمایش

داده میشود .

ولی در کتاب خلقت صد چنین معنی شده است غوطه در ابدیت . قطع

امید . عرق در گرداب فنا

طومار حیات





تابندگی فصل جوانی است بسی سال
چون ماه شب چهارده در نورنشانی

چون سالگی از ایش طوفان جوانی
چون حال چمن از نس باران آمانی

نخاه جوانی بود از دوره پیری
نخاه بود پیری دوران جوانی

نستیم از خست عمری که ببردنت
نبر باو آری و کنی نغمه بر جوانی
چون عمر بماند و رسد حال بو باشت
چون بماند از آرزو ما و چرا بماند



اندرون دای خسته بدان کوسن چهل است
د کوش نو خوانند که آواز و آغانی

چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب

دریا و بگری که بسرافت چو باد است
بگذارد جبهان و بگذری نگرانی

چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب

صد سده سیدی میان تو و عالم
منقوش بر آنت یچی راز سنائی

چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب
چون سینه کزیده شمعش که حجاب

راز می که نوشته است بطوار حجاب
راز می که نوشته است بطوار حجاب
راز می که نوشته است بطوار حجاب



بخش دوم

نقش هستی

۱

صندوق اسرار بریزگر ازلی دانه‌ای از آسمان بزمین انداخت - آب‌را مأمور
سیراب کردن و خورشید را پروراندن آن گماشت - دانه از
زمین سر برزد روئید نهالی شد بارور و درختی سایه گستر - ناگهان باد خزان وزید -
بر گرایش ریخت - و سرانجام طوفانی بنیان کن آنرا از ریشه بر کند .

معمار خلقت طرحی ریخت - پی افکند - سنگ و آجر بر هم نهاد - کاخی ساخت
اطاقهارا نقاشی و زینت نمود - راهروها را موزائیک کرد صحن را باچمن و چمن را با
نهال‌های معطر گل آراست - ناگهان برقی درخشید - زغدی غریب - سیلابی از کوه سر از بر
و کاخ را در کام خود فرو برد !

کوزه گر چرخ خاک آورد با آب خمیر کرد بر چرخ استوار نمود کوزه‌ای ساخت
بر آن نقش و نگار حکایت انگیز منقوش کرد - لعاب داد در کوره نهاد تا محکم و پخته
و بدیقلی شد - از کوره در آورد بر زمین زد و بشکست !

نقاش سرمدی صفحه‌ای بر گرفت - نقشی بر آن طرح نمود - با قلم سحر شاهکاری
عجیب بوجود آورد - با رنگ روغن آن را درخشان ساخت تا دیده فرشتگان بر آن
خیره گشت ، زمین از جای بجنبید ، آسمان سردر گریبان برد ، کوه‌پای در دامن کشید ،
ملائکات بر آن سجده کردند ولی نقاش صفحه بر گرفت و با آب فرو شست !

بریزگر و معمار و کوزه‌گر و نقاش پشت پرده نشسته دستهایشان از دو

سومستمر ا بساختن - و خراب کردن - پیر و را ندن و درهم ریختن - بوجود آوردن
و فنا کردن مشغول است - آیا این کار حکمت است یا هوی و هوس ؟
آیا بزرگرمعمار و کوزه گر و نقاش عاقلند یا دیوانه ؟ کیست بگوید در این کار چه
حکمتی است ؟ ثمر ساختن چه بود و اثر خراب کردن کدام ؟

آنچه نیست نبوده و نخواهد بود و آنچه هست بوده و خواهد بود ولی از هر چه
هست و موجود است جزء کوچک و محدودی از آن در مقابل حواس ضعیف
و ناقص ماقرار گرفته است -

ابتدا و انتهای آن ؛ آغاز و انجام آن ، دو سر آن در تاریکی ، در مجهول ، در اسرار
فرورفته است !

این چه کلافی است که قسمتی از آن در دست من است ولی سر و ته آن معلوم
نیست کجاست ؟

این چه طلسمی است که با او را د و عزایم شکسته نمیشود ؟

این چه قفلی است که با هیچ کلیدی باز نمیکردد ؟

عالم وجود مانند عددی است که نه جذر دارد نه مجذور میشود -
نه قابل قسمت است نه قابل افزایش و کاهش - خشک - مجرد - غیر قابل
انعطاف مانند تخته سنگی خارا سر راه عقل بشریت را سد کرده است !!

قفل ساز طبیعت از فولاد و الماس و پلاتین آلیاژی ترکیب کرده قفلی ساخته
بصندوق اسرار زده ، کلید آنرا بدریا انداخته است ، این صندوق را فرشتگان بهشتی
بعنوان جا خالی آدم و حواس و غایات و هدیه فرستاده اند ، این صندوق خلل ناپذیر ، باز
نشدنی غیر قابل شکست مانند ارثیه مقدسی نسل بنسل در دست اولاد آدم باقیمانده
با تمام مجاهدتها و کوششهایی که بعمل آمده است کوچکترین منقذی هم بدرون آن
باز نشده است ! تصور میکنم آن روز که نسل بشر قانی شود و آخرین فرزندان انسان کوله بهشتی
و بارو بنه خود را بقصد سفر آخرت ببندد این صندوق را دست نخورده بصاحبان اصلی
آن باز خواهد گرداند !

زندانی و زندانبان شبی از شبهای تابستان که از شدت گرما در رختخواب عرق می‌ریختم خواب از دید گاتم رفته بصبحنه آسمان خیره شده بودم شب از نیمه گذشته بود پررین درست بالای سرم میدرخشید جهان از روشنائی کمرنگ ستارگان حالت اسرار آمیزی بخود گرفته بود صغیر یکنواخت و ملایمی همچون باد در کوهساز در گوشم صدا میداد تو گویی موتور جهان کار می‌کرد و آسمان را بگرد زمین می‌چرخاند .

سکوت طبیعت ، روشنائی اختران ، گرما ، سستی و رخوت عظمت آسمان ، صدای متناوب و منظم تنفس کودک خردسالم که نزدیک من خفته بود ، بجهت و صحنه یکی از معابد مقدس هندی را به جسم مینمود ، افکار مغشوش و درهم مانده پرنده مجبوسمی که در اطاق خود را بندرود و بار بکوبد با ضربات سبکین مغز مرا بیکوبید ، آخر صبر و توانم از دست رفت یکمرتبه از جا برخاستم ، از بالکون خود را بداخل اطاق انداختم در را بستم پرده را کشیدم چراغ برق را روشن کردم سست ، لخت ، بیحال روی صندلی افتادم ، مانند قاتلی که از دست جارد گریخته گوشه خلوت و مأمنی برای خود بسته باشد من هم از دست طبیعت که با عظمت خود ، با قدرت خود ، با سکوت و متانت خود میخواست مرا خرد و هتلاشی کند بگوشه اطاق پناه بردم . مانند آدم تریاک خورده که هنوز بتشنج و احتضار نیفتاده است لذت مطبوعی از آن حالت درک می‌کرد .

تا آنکه بان برق خاموش شد خواستم از جا برخیزم دیدم پنجدای گلویم را میفشارد آن لذت مطبوع تا دیان بوحشت تبدیل شد ، عرق سردی از تمام بدنم سر ازیر گشت ، شبی موحش و هولناک ز درویم ایستاده حانم راه میفشرد تقلا و کوششی من برای رهایی مانند دست زبازدن گنجینه‌ای که بچنگالی باز شکاری افتاده باشد بی حاصل ماند ناچار تسلیم شده ، شرح که مرا تسلیم دید خنده هولناکی کرد و گفت امشب خوب بختگم افتادی سالی است منتظر چنین فرصتی بوده میخوامم تکلیفم را با

تویکسره کنم!! با صدای ضعیف ولکنت زبان گفتم کیستی؟ از جان من چه میخواهی؟ اگر قاتلی مرا جر مده یکمرتبه جانم بستان، اگر دزدی هرچه بچنگ می افتد بردار و برو اگر دیوانه ای و از تیمارستان گریخته ای من هم عقلم یارسنگ بر میدارد و مانند توام ممکن است باهم کنار بیائیم!

شبح قیافه وحشتناک و چهره عبوس و غضبناکی بخود گرفت و گفت نه دزدم نه قاتلم نه دیوانه من مظلومم تو ظالم! من طلب کارم تو بدهکار! من ستم کشم تو ستمگر! گفتم چه ظلمی بتو کرده ام چه طلبی داری قبض رسید و مطالبات کجاست؟! شبح فریاد بر آورد اگر مرانمیشناسی معلوم میشود یا آدم احمق و بی عقلی هستی یا مزور و حيله گر خیال کردی اینجا دادسرا و محکمه حقوق است که قبض رسید مطالبه میکنی! اینجا دادگاه عدالت جهان است، گفتم اینکه نمیشود توهم مدعی باشی هم قاضی هر دادگاهی که باشد باید شخص ثالثی حکمیت و قضاوت کند، شبح فریاد بر آورد ای مرد حيله گر آنجا که دو طرف دعوی با ایمان و تقوی باشند احتیاج بقاضی نیست محکمه و دادگاه و پرونده و مدرک لازم ندارند اگر حاضر بمحا کمه بین خودت و من در این دادگاه که فاقد قاضی و پرونده و مدرک است نیستی خود را برای مرک آماده کن!

غرش شبح و تهدید بمرک و وحشت مرا بغضب تبدیل کرد، نیروی انسان در مقابله با خطر قطعی چند صد برابر میشود یکمرتبه از جا برخاستم شبح را بگوشه اطاق بر تاب کردم فریاد زدم ای شیطان پست نیمه شب از جان من چه میخواهی؟ بچه مناسبت سر زده بخانه من وارد شده ای؟

شبح، با سکوت و عتات و وقار تمام نیروی خود را در دیدگان متمرکز کرد و آهسته آهسته بطرف من پیش آمد، بعد از ابراز آن شجاعت مانند خرگوشی که مسجور چشمهای مار کبری بشود بر جای خود میخکوب شدم، اثر دیدگان شرر بار شبح صدا را در کلویم خفه کرد و گوئی مرا هینوتیسم نمود مانند آهوی تیر خورده بر زمین غلطیدم و امید کمترین مقاومت در مقابل آن شبح بکلی از من سلب گردید.

شبح درحالی که تمام وجود مرا در اختیار خود گرفته بود گفت من زندانیم و تو زندان بان! زندانی روز میخواهد و شب آماده فرار است زندان بان غافل نیمه شب با

چشم‌های خواب‌آلود در زندان را باز کرده و بچنگ زندانی افتاده است! اینک زندانبان اسیر زندانی است که میخواهد انتقام اعمال ناجوانمردانه و رفتارهای ، خلاف انسانیت را از او بگیرد .

با صدای مرتعش و لرزان گفتم تو را نمیشناسم ، شب با صدائی هماهنگ پیشوایان مذهبی که خلق را از تاریکی بروشنائی میکشانند گفت :

ای مرد نادان که چشم داری و نمی‌بینی ، گوش داری و نمیشنوی ، عقل داری و درك نمیکنی مرا نمیشناسی؟! من بیشتر از هر کسی در زندگی با تو بوده‌ام تو زندانبان ناچیب هر روز هزارها مشکل و مضیقه برای من فراهم کردی ، هر روز بیشتر از پیش مرا در فشار گذاشتی! حالا مرا نمیشناسی؟! گفتم ای شب گواره زندانبان نیستم شغل من معلمی و خدمت بفرهنگ است از این سخنان چیزی درك نمیکنم! .. شب قبقه خنده را سرداد و گمت خودت را بهوش مردگی نزن تو مرا نمیتوانی گول بزنی ، توئی که ادعای فضل و تقوی میکنی با آنکه چیزی نمیدانی خود را در نظر مرده دانشمند جلوه میدهی و با آنکه اسیر هوی و هوس هستی خود را پاک و پاکدامن میدانی ، مجال است دست از سر تو بردارم! ..

۳

رحم پس از عدالت
 زمین شایسته دیده‌ها برهم گذاشته بودم کلماتی که از
 زمین شرح بیرون آمده را در خود فرو برده بود دیدم راست میگوید

لرزه در تنم افتاد ، دیده آنچه را که خود من در باره خود نمیدانم او میداند ، دیدم پرده‌های تاری که من روی لب در سر خود نهاده‌ام از آنها با باره میکند ، حس کردم قطرات زمین روی گونه‌ها در سر زرد دیده کشوره چشمم ساعت دیواری افتاد آونگ آن مسوده در زده شده با آن همان فکر بستم بروین در همان نقطه متوقف مانده آسمان
 حیرت بر سارده شرح من عودت شد! تنوی با اسرافیل صور قیامت را میدهند!!
 شرح با آهنگ حکامه آهنگ است غنچه‌ها از سر به بکا مکتم زمین و آسمان زمان و

مکان توقف میشود، اگر در این محکمه پنجاه هزار سال بسؤال و جواب بگذرد در عالم خاک يك لحظه بیشتر نیست، وقت این محاکمه تا محدود و حکم عدالت غیر قابل استیناف و تمیز است!! - . . . شبح وقتی دیدگان مرا اشکبار دید با صدای ملایم و تأثر آوری گفت اینک - عدالت کار خود را انجام داد که خود پرده از روی اعمال خود بر افکنی اینک نوبت رحیم و مروت است در این حال شبح هم با آرامی اشک میریخت من از دیدگان اشکبار او بیشتر متأثر میشدم هر چه تأثر من بیشتر میشد آتار وحشت و سیاهی از چهره او زودتر میشد تا اینکه دیدیم او هم آدمی است مثل آنکه با دوستی میخواهد درد دل بکند گفتم ای دوست عزیز که در این نیمه شب خانه مرا بگذردم خودم زین کرده ای اگر غمی داری بگو شاید بتوانم مرهمی بر زخم درون تو بگذارم ، شبح گفت تنها داروی درمان دهنده دردهای من توجیه و غمخواری تو بحال من است، من موجودی مقدس و پاک و بی غل و غشم، با آنکه گوهری تابناکم مرا در خاک کستر انداختی با آنکه زر تابم مرا بمس اندردی ، با آنکه يك قطعه الماس در خشان هستم مرا هموزن شیشه شکسته تقویم کردی!! گفتم ای دوست عزیز خواهش دارم در این شب که ابدیت نغمه هماهنگی بگوش من و تو میخواند در این گوشه خلوت اجازه بده یکدیگر را بشناسیم! شبح گفت تا شرح طوفانهای حوادث و فصول سرگردانیهای تو را از دهان تو نشنوم مرا نخواهی شناخت ، اینک هر چه بخاطر داری باز گو که کاروان هستی در انتظار اجازه من است تا بسیر خود ادامه دهد!!

۴

غرامت نامرادی سر را میان دو دست گرفته دیده بر هم نهادم حوادث زندگی مانند سینما از مقابل چشم میگذشت - يك که مدی غم انگیز، يك تراژدی مضحک!! - در سال ۱۳۹۰ در تهران پا به عالم وجود گذاشتم ام تا کنون از علت خاست خود بیخبرم، راستی حر نیوتن^(۱) شدم^(۲) یا چرا در میان دمخواران جزیره

(۱) نیوتن

دانشمند شهر انگلیس صرف نظر از تحقیقات زیادی که در هاله او درخشید

برئو بوجود نیامدم؟ مشابهت زیادی بین خود و ژان والثران^(۱) می بینم تو گوئی ویکتور هوگو^(۲) عیناً شرح حال مرادر بکفرن و نیم قبل بنام او نوشته است، اگر باز گشت

ریاضیات کرده است کاشف قانون جاذبه عمومی است، نام نیوتن با این قانون جاودانی شده است نیوتن بنظر نویسنده بزرگترین مغز علمی جهان است که از بدو خلقت انسان تا کنون نظیر و ما فند نداشته است، قانون مهم و ساده جاذبه عمومی مبنی بر اینکه اجسام یکدیگر را بنسبت مستقیم جرمها و نسبت معکوس مربع فواصل جذب میکنند مبنای هیئت جدید و فصول مشروحی از مکانیک است، گوآنکه در نتیجه تحقیقات علامه نامدار انشتین با اثبات نسبت زمان قانون جاذبه عمومی را نمیتوان صد در صد صحیح دانست ولی پایه و مبنای هیئت جدید همان قانون جاذبه عمومی است که باید در آن نسبت زمان را مراعات کرد.

(۱) ژان والثران

ویکتور هوگو در زمان معروف بینوایان شخصی بنام ژان والثران را وصف میکند که در جوانی بعلت احتیاج و فقر دست بدزدی زده و سالها در زندان مانده و پس از زندان خانواده او در طرفان حوادث محو شده اند.

ژان والثران با حیرانی و سرگردانی بکشیشی بر خورد میکند که نصایح و اندرزهای او ژان والثران را بکلی تغییر داده و بعالیترین درجات انسانیت میرساند. هوگو معتقد است در عامل مهم فقر و جهل موجب فساد اجتماع است بینوایان از کتب معروف جهان و از زمان های جاودانی است که سبک های ادبی جدید رئالیسم و سوررئالیسم کمترین نظمی ببارکن آن نتوانسته است بزند هوگو در بینوایان اصل مهم دیگری را مورد بحث قرار داده و آن اینست که قانون نمیتواند مسیز حق از باطل باشد و وجدان و اخلاق بر قانون مقدم است بر خورد های ژادر (نماینده کامل قانون) و ژان والثران (نماینده کامل وجدان و انسانیت) بالاخره بشکست ژادر منتهی میشود

(۲) ویکتور هوگو

نویسنده و شاعر عبقدری که تنها از بزرگان ادب فرانسه است بلکه در زمره

سجد روح و حلول در قالب دیگری صحیح نیست پس این مشابهت عجیب از کجا است؛ گاهی مانند یکی از پیروان بودا^(۱) هوس تراک خانه و رفتن به جنگل را می‌کنم. گویا به او بوده‌ام و همان صحنه را روشن مانند حوادثی که بر خود من گذاشته است می‌بینم...
 گاهی با جنون و سرگردانی مرتکب چنان اعمالی می‌شوم که دن کیشوت^(۲) از شنیدن آنها بخنده می‌افتد. گاهی هم با قضاوت صحیح عقلی مهمترین ثوریه‌های علمی را درک کرده درباره آنها بحث و احتجاج می‌کنم!

بزرگترین شخصیت های ادبی جهان قرار دارد. اشعار و نوشته‌های او سبک زمانیکه را باوج ترقی و کمال رساند. آثار معروف او: بینوایان، نود و سه، مردیکه می‌خندد، گوز پشت تتردام و غیره میباشد

(۱) بودا

پیامبر هندی است. شرح حال بودا بعزت قدمت زمان در تاریخهای قرون گذشته روشن نیست، از تحقیقاتی که تا کنون بعمل آمده است معلوم میشود بودا زندگی مادی را رها کرده، با پیروان خود بگردش و جهانگردی پرداخته از خوراک و پوشاک بحد اقل اکتفا کرده و بسیر و سلوک پرداخته است، بودائیسیم از مذاهب عمیق فلسفی جهان است این مذهب در هندوستان و جنوب شرقی آسیا پیروان بسیار زیاد دارد.

(۲) دن کیشوت

قهرمان داستان معروفی است به همین نام که نویسنده شهیر اسپانیولی سروانتس آنرا نگاشته است، دن کیشوت پیرمرد دانشمند و فاضلی است که يك نقطه ضعف عقلی دارد و آن اینست که داستانهای پهلوانی و شوالیه گری دوران قنوداليسم چنان در دماغ او رسوخ کرده که مانند پهلوانان با سپر و کلاه خود و زره مسلح شده با يك اسب لایعرب همراهی بهتر خرسواری بقصد جهانگیری خراج می‌کند، سراسر این داستان شیرین و لذت بخش اعمال و رفتار مضحک دن کیشوت است سروانتس در این داستان خواسته است ثابت کند آدمی هر قدر عاقل و دانا باشد باز در يك مورد ضعف عقلائی دارد و هر کسی تا درجه‌ای بسرحد جنون نزدیک است. دن کیشوت از زمانهای بسیار دور است و بهند زبانها ترجمه شدیاست.

این معجون عجیب در قالبی که فعلا هست از يك خانواده دانشمند و جاه طلب و لاجوج و منافق بوجود آمده ، در کودکی لوس و عزیز در دانه بوده دوران طفلی بمقلدی و مسخرگی گذشته، چنگ چنگ افسانه و قصه ازدیو و پری و معجزه مانند پهن و گاه که در جوانی بچپانند در کله اش فرو کرده اند ، دوران جوانی بهوسرانی و سبکسری که اسمش را نشاط و خر می میگذازند بیاد رفته و اینک که بیاد آن کارها می افتم و همه را احمقانه و نامعقول می بینم خنده ام میگیرد - درست مقارن چهل سالگی که طوفان جوانی آرام و خود را برای زهد کی منطقی آماده کرده بودم گرگ اجل دستبندی زد و فرزندی بر بود و دوباره کشتی حیات مرا در دریای طوفانی انداخت اما نه آن طوفان جوانی که هر موجش بساطی بود و هر غرش و انقلابش تر نمی بلکه طوفانی وحشت انگیز که ترنم هر نسیمش غرشی بنیان کن و هر چرخایش گردابی هولناک !

در کودکی که محتاج سرپرستی و تربیت پدر بودم پدر برای جمع مال و تصرف ارنیه ای رخت سفر بشیر از کشید وقتی بمای پیوست که زیر غلطک سنگین و مهیب سر نوشت خرد شده و بدست امواج سهمگین طوفان زندگی افتاده بود آخر او ما را یا خود بگرداب کشید و بهوادت سپرد و خود گوشه انزو اختیار کرد دوران تحصیلی متوسطه و عالی را با نهایت رنج و ناکامی و محرومیت گذراندم - روزگار عشق و جوانی بنا مرادی گذشت برای ازدواج دل بمعشوق سپردم معشوق خود را در دامن دیگری انداخت ، خواستم با یکی از خویشاوندان وصلت کنم از من مال و خانه و ثروت خواستند ، خواستم هم رنگ جماعت شوم و چنگ در مال جهان فرو کنم و جدائی قوی و بیدار گلویم بفشرد و دستم از حرکت بازداشت ، در محیط امن و پر محبت خانواده صاعقه ای فرو افتاد و خرمن هستی فرزندی پانزده ساله بسوخت ، هر کجا راه ترقی پیش چشم صاف و هموار بود ناگهان صخره ای عظیم راه را مسدود ساخت ؟ -

خواستم بدب نگور آتش غم و غصه فرو نشانم بیماری کبد سراغم آمد و از آن محروم ساخت.

اینست که بیاد همه این حرارت ها می افتم میبرسم کنار همردان این نمایش درام

و نژادی گیت ؟ تو کوئی پیکاسو^(۱) نقش زندگی را بر لوح وجود طرح کرده است! محکوم بیگناهی که تمام قدرت و انرژی خود را برای تبرئه خود بکار برده ولی محکمه حکم اعدام او را با تکان فرائین و قوانین صادر کرده است در حالی که طناب دار بگردن او انداخته و حکم اعدامش را قرائت میکنند او به جسمه عدالت و مقررات لبخند تمسخر و پوزخند استهزاء میزند و منتظر است قرائت حکم بیایان رسد من هم زنجیر حیات بگردن گوشم بحکم قانون زندگی است و منتظرم قرائت حکم بیایان رسید، مانند همان محکوم بمقررات و عدالت و قوانین جهان در حالی که تمام نیرو و قدرت بیایان رسیده است لبخند میزنم و با حیرت و تمسخر باین کمندی نگاه میکنم .

چرا محکوم بنامرادی هستم و دستم بپار نخل مراد نمیرسد ؟

چرا در زندگی هر چه میریسم پنبه میشود ؟ چرا جهان بمن دهن کجی میکند ؟

چرا مناعت طبع یا بی لیاقتی مانع ترقی و موجب رکود و وقفه در خدمت اجتماعی من شده است ؟ چرا نتوانسته ام مالی گرد آورم اندوخته و ذخیره ای داشته باشم ! ؟ .

من از مشاهده منصب و مقام در یای دلالتها سیم و زر در دامن شیادان - خاک کستر تقوی بنوائی بر سر پر هیز کاران رنج میبرم من از دیدار عوام فریبائی که بنام داسوزی برای مرده غارتگرانی که بنام تقویت بنیه اقتصادی اجتماع، رباکارانی که بنام ارشاد و هدایت بندگمان خدا بر خر مراد سوارند آزرده خاطر میشوم ولی دست و پایم بسته است و کاری از من ساخته نیست . . .

آیا این رنجها و این ، نامرادیها و این عزت نفرها اجرو مزدی دارد؟ نمیدانم اجرو مزد آن چیست؟ آیا غرامت و توان نامرادیهای مرا در آخرت بدو لار میدهند یا پروبل ؟ آیا قصر فیروزه و حوری و انجیر و زیتون میدهند؟ آیا فرمان صدارت آسمان هفتم را کف دستم میگذارند؟ یادوبال روی شاندهایم چسبانده یک مدال یسینه ام

۱- پیکاسو

نقاش معروف قرن اخیر و اضم مکتب مدرنیسم در نقاشی است - این سبک در معرض انتقاد و قضاوت هنرمندان است و هنوز قبول عام نیافته شاید بتوان تشبیه کرد که مدرنیسم در نقاشی مانند شهرنورد ادبیات میباشد در هر حال پیکاسو خود را از فیلی و سبکهای قدیم خلاص کرده و راهی برای هنرمندان آینده باز کرده است.

زده بدر بان و غلامی یکی از تور چشمیهای ملکوت اعلا متفخر میکنند ؟ ...

من تصور نمیکنم هیچ ثروت و مقامی بتواند برای تاوان و غرامت رنجهای زندگی من تکافو کند ، آدم در زندگی این جهان و لو گرفتار غصه و داغ و فراقی هم نباشد باز باید مطالبه غرامت کند دنیا منطقه بد آب و هوا است ! آدم بزرگترین فداکاری را کرده است که حاضر شده است مدت زمانی از عمر جساودانی خود را در کره خاک بگذراند ! ..

۵

مجازات فرزند وجود من همچون گیاهی که از زمین بروید پا بعرضه حیات گذاشته ، شادابی طفلی و طراوت جوانی داشته چهل و هفت بهار و خزان دیده ، آفتاب تابستانها برف و سرمای زمستانها را تحمل کرده ، در بهاری هم که بهرمو شادان سرخم میکرده تا گهراں تند بادی شاخه زیبای آنرا شکسته است که جای شکستگی آن همچون دافی در قلب او باقیمانده است ، حالا که سایه گستر و بارود وزینت چمن شده می بینم ابری درهم پیچیده و طوفان زا بکوهسار نزدیک میشود ، صاعقه‌ای وسیلابی آنرا از ریشه بر خواهد انداخت - آسمان هم هیچ اشگی برای او نخواهد ریخت - .

ستاره قطبی هر روز و شب در جای خود خواهد بود و دوباره پس از زمستان بهار خواهد آمد و کماکان کوهسار سرسپید بدریای سبز مابس خواهد گشت و در دامن آن شقایق و سنبل کوهی جلوه گری خواهد کرد ، آنوقت عابری که ازین چمن میگردد شاهد طراوت و باروری نهالهای دیگری خواهد بود و پس از چندی باز ابر و طوفان او مجدداً صاعقه و سیلاب او این سلسله تاکی ادامه دارد ؟

لذتها قطره ایست رنجها دریا است ، خوشیها دقیقه ایست نا مرادها قرنها است ، شادمانیها گاهی است تیره دوزیها کیدهها است !!

تکویا شالوده جهات خالت را با سنگ رنج و نامرادی ریخته اند - :

این ناکامیها ، این غصهها . این اضطرابها عقوبت چه گناهی است ؟! آیا من در

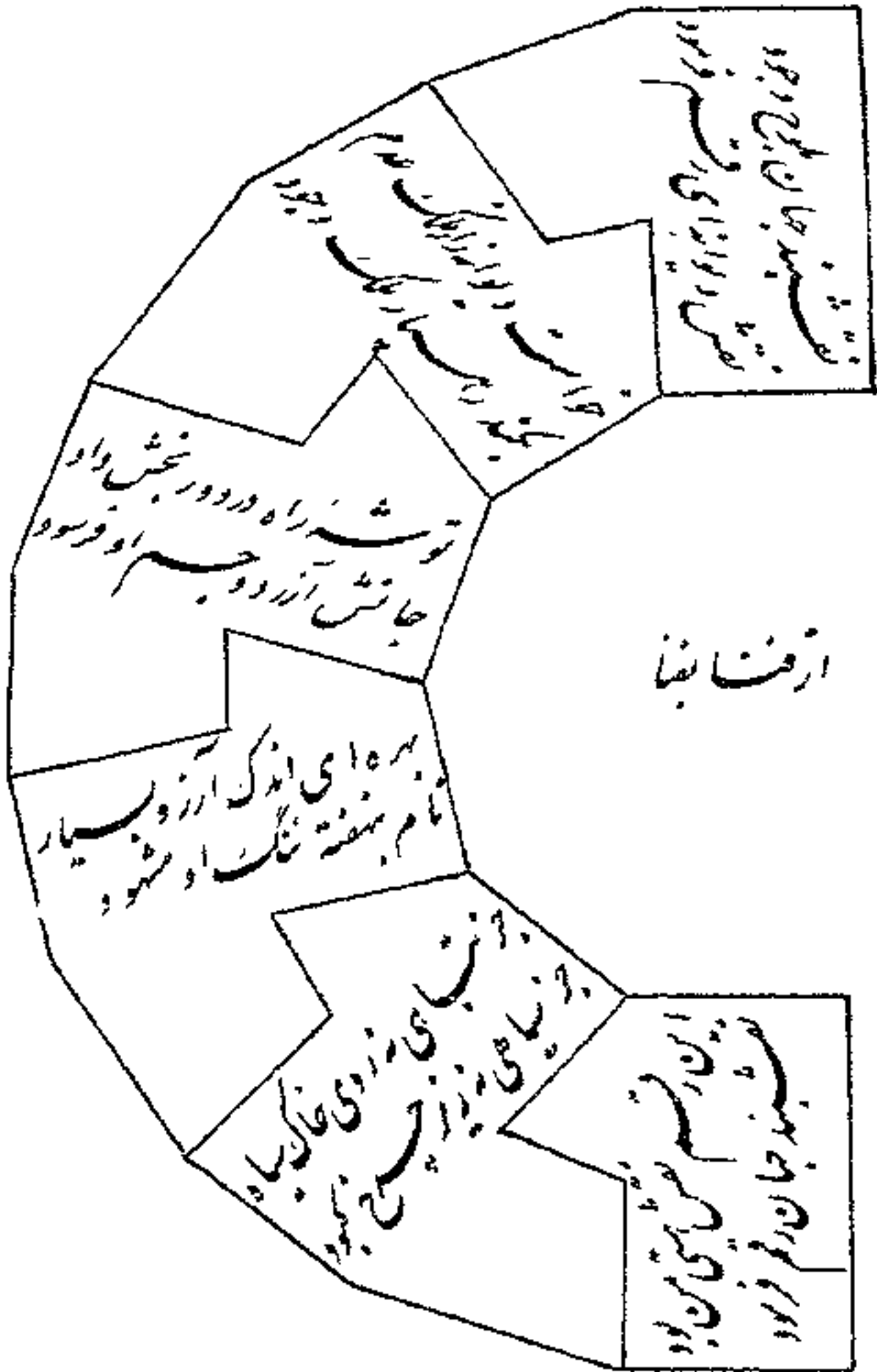
عالم ازل مرتکب خطائی و غفلتی و نافرمانی ای شده‌ام یا پدرم با خوردن گندم سرپیچی از امر پروردگار کرده است ؟! من که بیاد ندارم عالم ازل کجا است و آیا آنجا بوده‌ام یا نه ؟، گناهی هم قبل از آن باین جهان در خود سراغ ندارم ، معلوم میشود مرا بحکم غیابی محکوم بحبس با اعمال شاقه در زندان خاک کرده‌اند! قاضی عادل باید حکم محکومیت را با اطلاع من رسانده باشد! اگر پدرم نافرمانی کرده است شیطان او را بخوردن گندم واداشته است ، شیطان را باید مجازات کرد نه مرا! آنهم بعقوبت گناه پدر!!

شیطان محرك - پدر خطاکار آیا مسخره نیست که فرزند را مجازات کنند؟! .
 شبیح مقابل من زانو بر زمین زده باغمخواری گفت آیا میدانی ازین زندگی چرا
 آشفته و منقلبی؟

گفتم قطعاً نقشه زندگی بتقدیر آسمانی است و آشفته‌گی و انقلاب باین مقدرات
 حتمی و اجتناب ناپذیر است!

شبیح گفت اگر مرا میشناختی و بر اهنمائی‌های من توجه بیشتری مینمودی آنوقت
 باوجود همین مقدرات راحتی و آسایش خیال داشتی گفتم تو کیستی؟
 گفت من . . . من وجدان تو هستم.

وقتی بهوش آمدم آفتاب بالا آمده و اطاق از گرما مانند تنور شده بود ، همسرم
 بالای سرم ایستاده و اعتراض میکرد که شب تابستان در اطاق رابسته پرده‌ها را کشیده روی
 فرش کف اطاق بهوش افتاده‌ای بی خیال گفتم خانم دیشب مهمان داشتم مهمان عزیزی بود
 وقتی رفت خوابم برده بود همسرم جواب نداد وقتی چای خوردم گفت اداره نرو حالت خوب
 نیست در منزل استراحت کن تا بفروستم دکترا بیاید!! . . .



دل سرشته ای بنام پدر
تا بشد صید طیره مادر

تصنیعی بستی من ز ملک فنا
شد بید و چو در راه سپهر

راه هفت آسمان پرودا
در همه آسمان یکی اختر

برزین مانهاد و جای گرفت
در دل مادر از گشت راه پدر

شوت این و آن وجودی ساخت
که خود از زندگی نداشت خبر

روح پاکم زدم زندان کرد
سگر بری در آنجا که نبودم

چهارم چون گزشت قلبی
صورت کار کلب در غیب دید

نفسی از سخن خوان و دریم و گوشت
سرخ جانم در آن بسیار است

خون ما در روان شریان شد
وقت من از پیرین جهان پی

چشم تو گوشت و دندان و بی و گوشت
چرخ روزن گزرا ن جهان را بود

و بی گزشت ز می و گوشت تازه
جانی از دست چنان برآید

ز عروس است خورشید حواص
رست و پایت به دست در پیماه

نخاه و کر که مادر را
سدم از تنگنای دل آراو

از هماندم که دیده بگشودم
در جهان کردم از اطم فریاد

ان بی نایب من مع زید
وان در کز خلق تن بود گشت

بند بود دست و پای من بسند
پدرم چشم ز روی من بود

سجده من بود بر است و کران
همه کس شاد بود و کن ناشاد

مادرم شیر داد و کرد بزرگ
برده بود و بجز سحر چه کرد

کلمه کلمه آموختم کلام و بیان
زشت در نیای کارهای جهان

شوت آن دیو حقه شد بیدار
دست در کار شد در راه دنان

بگم او اسپر کرد مرا
اگر گمانی و کرازان توان

آنچه آن دیو کرد با آدم
نخندد لب بقبر با حیوان

غضب و ظم و خود رستی و از
همه برخاسته ز خواب گران

روح ما کلمه بختک بفسر دهند
دیونا آدمی بسیار دهند

مستم از سر شناختن و تبار
اندک اندک بکوی و بر و دیار

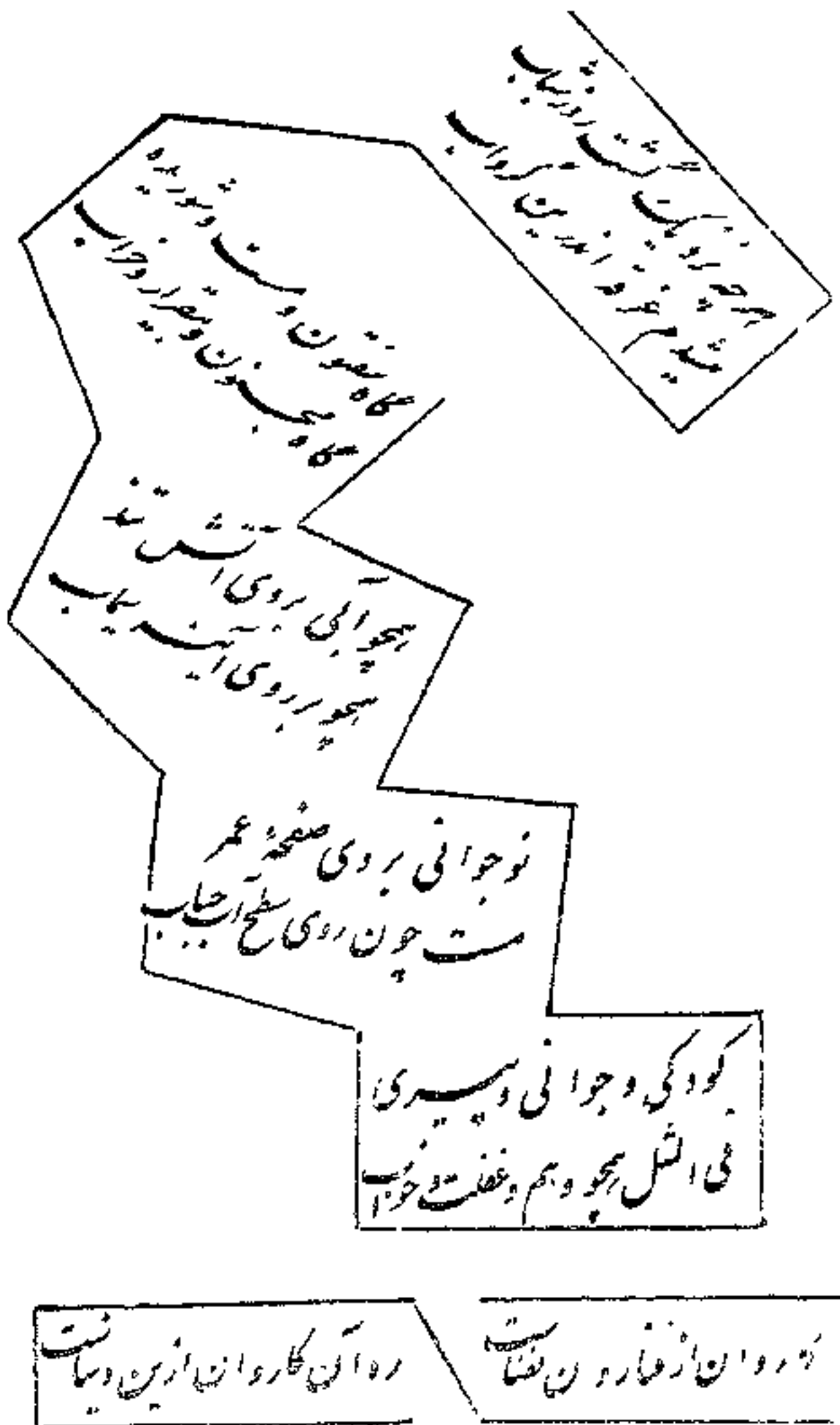
روز و دیدم در آسمان خورشید
شام ماه و کواکب دوار

فرودین ماه و تیر و مهر بود
هر دو ایات ماه و اسفندار

صحنه نای در این جهان دیدم
گور گران بسچو که سمار

بچه باز بچه پامی کودکی است
همه چون کرده اند بهیستار

این ماسا که عجیب و غریب
نسبت جزو همی و خیال و زرمید



بخش سوم

عدل خدا ظلم شیطان

۱

جنگ دائمی وقتی بموجودات جهان منگرم میبینم که در همه جا ظلم و جور تعدی و اجحاف ساری و جاری است ، نونهایی که بامید رشد و باروری سر از خاک بیرون کرده و نیازمند گرمی خورشید است سایه وحشتناک درخت تنومندی همچون عفریت او را در زیر خود پشمرده نگاه میدارد ! بمگس مینگرم که از شوق زندگی سرمست بدنبال جفت خود پرواز می کند ناگاه در دام عنکبوت مکار و حيله گر می افتد و او بانهایت قساوت نبش خود را در شکم او فرو کرده خودش را میمکد حالت وحشت زده آهویی را در خیال مجسم می کنم که زیر کارد صیاد دیده میگردد آند و بانسو که بچه اش صدا میکند با تلخکامی مینگرد !

آن نونهای ، آن مگس ، آن آهو ، بارور نشده ، شیرین کام نگردد ، لذت مادری نجشیده از صفحه روزگار محو میشوند ، این امیدهای بشر نرسیده این آرزوهای بر آورده نشده ، این تلخکامیها نطناً موافق مصلحت زندگی آن نهار و آن مگس و آن آهوییست پس ناچار موافق مصلحت جهان است .

اگر درخت تنومند نونهای را در سایه خود نشکند زنی گوی عودش بخطر خواهد افتاد ، اگر عنکبوت مگس را نخورد جز دوستی از در گذارش پس انی میماند ، اگر

صیاد آهو را نکشد زن و فرزندش گرسنه خواهند ماند.

دنیا آکل و ماکول است - دنیا میدان جنگ دائمی است دنیا آرامش پذیر نیست ، مصلحت زندگی موجود با مصلحت جهان منطبق نمیباشد . آیا نمیشد آفریننده کائنات که قدرت تام و مطلق دارد این دو مصلحت را باهم منطبق میکرد ، در آن صورت نومیدی و داغ و فراق و اشک و غم و حرمان در جهان وجود نداشت دنیا عشرتگاه و سر منزل سعادت بود .

۲

ظلم و بی عدالتی مشهود در جهان میرساند که وجود آسمان و زمین لوح و قلم ، کائنات و افلاک شاید يك تصادف مطلق باشد! **جمع اضداد**
 در این صورت در تصادف قاعده و قانون نیست ، کسی مسئول نمیباشد ، مظلوم حق شکایت و عرض حال ندارد ، من نباید بدیواری که بر سرم خراب میشود اعتراض کنم ، دیوار گناهی ندارد ، بگیری که بر قلب نوجوانی فرو میرود بی تقصیر است ، کمان و کماندار هم که تیر را زهائی کند یا مقتول عناد و لجاجی ندارند ، عالم اتارشی و هرج و مرج است تصادف مطلق ، مشاهده نعمت در روتهای بیکران در دست جمعی و ملاحظه فقر و بدبختی در دامن گمراهی دیگر ، دیدن ظالمها و خودسرها که ظاهراً هیچ حساب و انتقامی هم در کار نمیباشند . این همه خونهای ناحقی که در جنگها بخاطر هوی و هوس پوچ و احمقانه سرداران و جباران ریخته شده ، این همه شهرها که با آتش کشیده شده و این همه آبادیها که برباب شده اند ، این همه زن و فرزند و پیر مرد و پسر زن که آواره و در بندر بیابانهایی بی آب و علف شده اند ، این عنونین حیدری و نعمتی ، کتولیک و پروتستان ، پادشاهی و پادشاهی ، این فاشیسم و کمونیسم و دمکراسی که میلیون میلیون افراد انسانی را ضاعده شعبد زدن کرده و از سر جای آندان کلمه منار ساخته و زنده زنده در انجمن بیستون بر در کرده های نازیها سوخته است و این همه سفاسکیها و غارتها و قتل عامها که هر سر تاریخ فردی را از تنگین کرده است آیا جز این

است که در عالم قانون و عدالتی وجود ندارد و آیا جز این میتوان قضاوت کرد که جهان تصادف مطلق است؟!!

اگر جهان تصادف مطلق است کیست بگوید در مقابل این بساط درهم ریخته و این سرای بمباران شده و این دیگ بجوش آمده که هیچکس در آن مسئول نیست و همه چیز مجاز است و هیچ قانونی وجود ندارد پس این نظم عجیب چیست؟!!

نظمی که ملیونها سال زمین را بدون لحظه‌ای توقف، بدون دقیقه‌ای غفلت و تهرود روی یک مدار بیضی شکل بدور خورشید میچرخاند، نظمی که تمام ذرات عالم را بر طبق قانون جاذبه نیوتن و نسبت انشتین^(۱) بحرکت و جنبش در می‌آورد، نظمی که اگر در یک گوشه دور افتاده جهان ذره کوچکی از حای بجنبند تمام عالم مادی مانند یک دستگاه مربوط بهم از آن جنبش متاثر میشود، نظمی که در همه جا در زمین در سیاره نپتون در ستاره جدی در کهکشانها و دو تا چهار تا است و هیچ جا نمیتوان یافت که در آنجا پنج تا بشود، نظمی که سلسله نباتات و حیوانات را بر طبق تکامل و تسلسل داروین یا قانون جهش یا قواعد ثابت و لایتغیر دیگری در مسیر حیات میگذارد، نظمی که علت و معلول را مانند زنجیر فولادی حلقه حلقه بهم پیوسته است - نظمی که قلاده اطاعت و طوق فرمانبری را بگردن تمام اجرام و اجسام، آثار و علل، ذرات و اعراض نهاده و آنها راست و درست آنچه باید بکنند میکنند.

در این میان هیچکس و هیچ چیز آزاد نیست، هیچ موجودی اختیار ندارد، همه مطیع و منقاد و تابع علت و قانون میباشند اصول و قوانین فولادی پیمه حکومت میکنند

۱ - انشتین

دانشمند معروف آلمانی تحقیقات زیادی در فیزیک و ریاضیات نموده است کاشف قانون نسبیت است، تحقیقات انشتین درباره نور و جاذبه و انرژی اتمی که بسیار وسیع و دامنه دار است بشر را در راه ترقی و تعالی اقلاً پانصد سال پیش برده است هنگامی که حکومت دیکتاتوری آلمان بهودیان را اخراج و اعدام و منکوب کرد تاچار انشتین نیز جلالی وطن نموده در امریکا توطن اختیار کرد و همانجا بدرود زندگی گفت، برتراند راس فیلسوف معاصر انگلیسی در کتابی بنام مفهوم نسبیت انشتین نظریات او را درباره نسبیت با زبان ساده بیان کرده است.

این زنجیرهای فولادی که بگردن همه موجودات جاندار اعم از نبات و حیوان و انسان و بدست و پای همه موجودات بی جان اعم از جامد مایع و بخارافکننده اند سر دیگرش دست کیست؟ همه مجبورند پس آن آزاد کجا است؟ همه مطیع هستند مطاع کیست؟ او از این موجودات بزنجیر کشیده چه میخواهد؟ او از این ذرات سرگردان که مانند یکدسته زندانی غل و زنجیر پاهای آنان بسته است و دائماً روی مسیری کشیده میشوند چه نفعی میبرد؟

آن بی نظمی غریب و این نظم عجیب! هر دو درهم و مخلوط! جمع اضداد! دوستی آب و آتش! که میتوانند این معجون را تجزیه کند؟ که میتواند پاسخ این مسئله را بدهد و آنرا توجیه کند؟!

۲

شاید خدا و شیطان هر دو دست در کار عالم و فرمانفرمای گیتی
 و صاحب اختیار جهانند، یکی نظم میدهد یکی درهم میزند،
 یکی دیسازد یکی خراب می کند، یکی عادل است یکی ظالم، یکی قانون و عدالت
 برقرار می کند دیگری هرج و مرج و انارشی یکی روشنائی میدهد دیگری تاریکی، یکی
 راستی و درستی میآفریند دیگری دروغ و خطا!
 آیا آهورامزدا و اهریمن باهم ارا به جهان را میرانند؟!
 آیا ثنویت^(۱) صحیح است؟ اگر نیست پس چگونه این نظم با آن بی نظمی درهم

۱ - ثنویت

زردشت پیامبر ایرانی باصل دو خدائی یا ثنویت معتقد است او عقیده دارد که
 آهورامزدا مظهر درستی و روشنی و صفا و صلح است و اهریمن مظهر دروغ و تاریکی و
 کدورت و جنگ است هر یک از افراد انسان باید با اهریمن مبارزه کند و باهورامزدا
 پیوندد.

عیسویان باصل سه خدائی (تثلیث) معتقدند بنامهای پدر و پسر روح القدس، شاعر
 عرف ایرانی هانف اصفهانی در ترجیع بند معروف خود دفاع کرده میگوید سه خدا نیست
 یکی است که در سر آیه تجلی کرده است.

آمیخته است ؟ این اضداد چگونه جمع شده اند ، آیا خدا و شیطان با هم در جنگند یا از سر صالح و صفا هر کدام کار خود را می کنند شاید از فرط بیکاری با هم اینطور قرار و مدار گذاشته اند تا مشغله ای برای آنان فراهم شود .

کاش هر کدام در قلمرو حکومت جدا گانه ای فعالیت میکردند در آن صورت تکلیف آدمی معلوم بود اگر زیر سلطه و اقتدار خدا بود تابع قانون و عدالت و صفا و محبت قرار میگرفت و اگر در قلمرو حکومت شیطان بود مطیع هرج و مرج و ظلم و ورطه و عناد واقع میشد . درد اینجا است حوزه حکمرانی و قلمرو حکومت خدا و شیطان از هم مجزا نیست در کلمه کوچک من هم هر دو دست دارند ، عقل از خداست جهل از شیطان رحم از خداست ستم از شیطان ، عذوبت از خدا است خشونت از شیطان ، گرم از خدا است ، حرص از شیطان ، محبت از خدا است شهوت از شیطان ، آیا این دو توانا از کله کوچک من مجنون چه میخواهند ؟

در این میان تکلیف من چیست ؟ یکدام بگروم ، با هر کدام پیمان اطاعت و صالح امضاء کنم باید شیپور جنگ را علیه دیگری بصدای آورم ، بهر کدام با صفا و صمیمیت روی آورم باید از در عناد و لجاج در آیم ، چگونه من ضعیف با خدا یا شیطان که هر دو از من هزاران بار قویترند میتوانم ستیزه کنم ؟ آیا امکان دارد با هر دو بسازم ؟ آیا ممکن است هم عالم بود هم جاهل ، هم عادل بود ، هم ظالم ؟ آیا میتوان کودکی خردسالی را از آتش نجات داد و پیر زال ناتوانی را در آب غرقه ساخت ؟ این اعمال ضد یکدیگر را چگونه میتوان انجام داد ؟

آیا میتوان رو بهاء شد حيله گری آموخت هر دو را فریب داد هم نماز خواند هم کم فروخت ، هم مال مردم خورد هم حج رفت هم ده شاهی بفقیر داد ، هم صدتوبان رها خورد ، ظاهراً در میان این بالاتکلیفی جمعی این راه را برگزیده اند و خیال می کنند آنروز که خدا بر شیطان یا شیطان بر خدا غلبه کند در هر حال نانشان در روغن است ! ولی بینائی خداوند و حيله گری شیطان از آدمی بیشتر است هر در از بالا باین جماعت باغضب مینگرند و عاقبت این قدم در هر دو درگاه مغضوب خواهند بود نه از رحمت خدا عزت و آرامش میبرند نه از بخشوده های شیطان نجات و آسایش . در میان

این بلا تکلیفی و حیرانی و گیجی و سرگردانی باید ایستاد تماشا کرد و روح بردنفس نکشید
تا طومار حیات پیچیده شود !!

۴

مغز ضعیف در تمام ادیان و مذاهب حتی در عقاید بت پرستان بوجود خدا
و شیطان هر دو اشاره شده است زردشت که صریحاً بدو خدائی
(آهورامزدا و اهریمن) معتقد است غالب فلاسفه اخلاق و متصوفه شیطان را نفس اماره
دانسته اند، آنچه هست خواه در خارج وجود داشته باشد یا در نفس دو توانای قاهر که یکی
منبع خیر و سعادت و دیگری منشأ شر و شقاوت است وجود دارد .

همه گفتند خدا هست شیطان هست اما خدا برتر است باید با خدا ساخت و بر
ضد شیطان قیام کرد ، کیست بگوید اگر خدا برتر از شیطان است و قویتر از او است
چه احتیاجی دارد که من ضعیف یا او در دفع شیطان کمک کنم ، فیل در جنگ
با شیر چه احتیاجی به مورچه دارد ؟ کیست بگوید اگر خدا با شیطان ساخت و ساخت
نکرده است چرا او را محو نمیکند ؟!

خدایا شیطان ساختن و بجان مردم انداختن آنهم مردمی جاهل و ضعیف که قدرت
مبارزه با او ندارند برای چیست ؟ آیا این کار حکمت است یا خواسته وهوس است ؟ آیا
من نباید جواب این سؤال را بدانم ؟ اگر نباید بدانم پس گناه من مستحق عقوبت نیست
و اگر گناه مستحق عقوبت است پس خدایا پرده ای از این راز بردار . -

گناه جاهلی که کتاب حکمتی را میسوزاند ، گناه طفلی که شیشه ای را میشکند
گناه دیوانه ای که خانه ای را آتش میزند در کدام شرح و عرف مستحق عقوبت است ؟
خدایا من از غمب چاهلم ، از تجربه عاقلیم ، از عقل دیوانه ام !

بمنظر عده ی شهر ستاره دنباله داری زاده جزوه میداند که اهری استثنائی و خلاف
فرین و دلیل هر ج زهرج جهان است دادا شدند آسمان شناس برای آن سیاره دوره گردشی
فائل است که منحصراً روی مدار خود بچرخد و پس از یک دوره گردش دوباره ظاهر میشود

با این قیاس شاید تمام بی‌نظمی‌ها و هرج و مرج‌ها در نظر من، پیش حواس نا توان من، در مقابل عمر کوتاه من خلاف قانون و بی‌نظمی است و در حقیقت همین نظم است ولی هر چه هست توافقی که هر يك از بی‌عدالتیهای مشهور در جهان چه در کپکشانها باشد و چه در جامعه انسانی همچون ستاره دنباله‌دار دوره گردش آن کشف نشده و دلیل و علت آن بر همین مغز ضعیف من قابل قبول نگشته است و قانون و فرمول آن ثبت دفاتر علوم انسانی نشده است برای من بی‌نظمی و هرج و مرج است !!! .

من چگونه میتوانم بی‌نظمی و بی‌عدالتی عجیبی را که هیچ قاعده و قانون و علتی برای آن نمیدانم کور کورانه و تعبدی نظم بدانم اگر خداوند مرا خیر دهنده و متمدن‌دهنده بداند باشد! من بعدالت او رجوع میکنم میخواستم مغز قوی و عمر کافی بدهد تا من دلیل و علت بی‌نظمی‌ها را درک کنم یا آنکه اصلاً این بی‌نظمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها را مقابل دیدگان من نمیگذاشت!

روز کاری با چند نفر دانشمند سالخورده آشنا بودم غالب آنان خود را عالم‌علوم اولین و آخرین میدانستند وقتی در خصوصی بی‌نظمی‌ها و بی‌عدالتیهای جهان با آنها صحبت میکردم بالبخند استهزاه و گفتار مسخره‌آمیزی میگفتند، آقا توجاهلی در جهان عدالت مطلق برقرار است و هیچ بی‌نظمی در کار نیست ممکنتم اقرار دارم که جاهلم اما شما با تلم خود این بی‌نظمی‌ها را توجیه کنید آید آ نوقت مثل آنکه مرا لایق بحت و فحش ندانند پوزخندی میزدند و مثل آنکه و کیل مدافع خداوند هستند که بانان حق الوکاله کلانی وعده داد شده است مرا بیاد استهزاه میگرفتند تا آخر روزی گفتم اگر شما مرا بعلت جهل و حماقت مسخره میکنید من هم شما را بعلت تعصب و ترس تحقیر میکنم همین و کلای مدافع خدا وقتی پایشان در چاله بیفتد و نیروی آنان برای رهایی پایان برسد زمین و آسمان را بیاد ناسزا میگویند آ نوقت باید بآنها گفت چرا شکر گزار نیستید اینهم نظم است و قانونی است !!! .

انسان آسایش طلب است و هر حادثه‌ای که ده جت و آردیند سال و تمبر و معاف او بشود آنرا قانونی صحیح بحساب می‌آورد و جز دنی را که باعث نفع و ناکامی و سگرت او بشود آنها را هرج و مرج و فساد و بی‌نظمی میدانند! -

مثل اینست که عدالت ملکی است کور هدف او نه لذت و آسایش آدمی است نه رنج و ناکامی او شاید اصلاحکاری بکار اولاد آدم نداشته باشد! اگر این امر صحیح باشد من از قانون و عدالت جهان چه میتوانم انتظار داشته باشم؟ اگر قانون و عدالت جهان برای من هیچ مفید نباشد در آن صورت یک پول سیاهارزش ندارد و بی نظمی و هرج و مرج به مراتب برای من بهتر است که همچون آب گل آلود بتوانم از آن ماهی بگیرم!!

من می بینم عدالت جهان امروزکاری بکار من ندارد و مفید فائده ای نیست و کلای مدافع خداوند میگوید از چشمه عدالت فردا آب جاری خواهد شد! من امروز تشنگم و از تشنگی مشرف به مرگ، آبی که فردا جاری شود نوشدارو پس از مرگ سهراب است و انگهی اگر فردا هم جاری نشود چه خواهد شد؟! ضامن عدالت فردا کیست؟ اگر آنانکه با شیادی و زیانکاری در این جهان بر خرم را سوارند فردا هم سوار باشند و باز من مجبور باشم بادی خون آلود بیابان پر خار و سنگ جهان ابدی را پیاده بپیمایم کیست که آنها را از خرابایی بکشد و مرا سوار کند؟ و اگر کسی هم باشد از کجا معلوم است که چنین کاری بکند؟! شاید هم مزد زرفنگی و تردستی آنان و سزای بی لیاقتی و درستکاری مرا بدهد و باز در سفره آنان طعام رنگین و در خوان من قرص جوین بگذارد و کیست که او را در این کار باز دارد؟!

شاید نظم و بی نظمی، هدف داشتن یا بی مقصدی عالم خلقت بقول مترلینگ^(۱) از انعکاسات عقل ناتوان من باشد، شاید در عالم اصلا موضوع هدف داشتن یا نداشتن، منظم بودن یا نبودن در کار نباشد و من از پشت شیشه کبود عینک خودم جهان را محاکمه میکنم و از او برای ثبوت وجود در هدف خود دلیل و برهان میخواهم من میدانم عقل من ضعیف و ناتوان است و همه امکانات موجود است که او اشتباه

۱ - مترلینگ

از فلاسفه معروف قرن اخیر است - نوشته ها و تحقیقات فلسفی او بسیار دلچسب و مهمترین مباحث فلسفی را با زبان بسیار ساده نوشته مترلینگ در حل معمای عالم حیران و سرگردان بوده و همین حیرانی بجزین او منتهی شده است - با ایمان کاملی که بخداوند بزرگ دارد در حل مشکلات و تناقضات جهان در مانده است، انشتین میگوید مترلینگ بزرگترین مغز متفکر جهان است .

کنند ولی غیر از همین مغز خفا کستری که از گروهی سلول زنده تشکیل شده آیا وسیله دیگری برای کشف حقیقت دارم ؟ ، همین مغز که تنها چراغ شب تار من است دائماً بجان من نشتر فرو میکند و مستمراً مرا برای شکستن صندوق اسرار جهان تحریک مینماید، همین مغز بمن میگوید اگر در جهان آفرینش نظمی می بینی پس آفریننده ای و ناظر هست - محال است این گردنده ها گرداننده نداشته باشد، اگر در میان سنگلاخ کوهستان يك قوطی کبریت پیدا کنید همان قوطی چار گوش و منظم را دلیل قطعی میدانید که سازنده متفکری آنها ساخته و از دست کوهنوردی در کوهستان افتاده است ، از جنبش الکترون واتم تا حرکات سیارات و منظومه ها ، از ساختمان يك سلول تا بدن آدمی که هزارها قاعده و قانون موجب وجود و حرکت و تکامل آنها است چگونه بی قانون گزار میتواند باشد.

همین مغز بمن میگوید اگر آفریننده ای باشد قطعاً او هدفی از خلقت دارد ، هدف نهائی او هم این نیست که مانند سلاطین و ملوک الطوائف برای خود دستگاه قدرت و حکمرمائی درست کند و جبراً او را تهدید و عذف هزارها سر را مقابل خود خم کند، او جاه طلب و خود خواه نیست که باین هوس های احمقانه جمعی موجود زبون و بدبخت را با اعمال شاقه و ا دارد و خودش به پشتی مخمل تکیه بزند ؛ او دیوانه نیست که موجوداتی را بیافریند و بی هدف و بی غرض آنها را محو کند.

من نمیدانم هدف او چیست ، اگر اوشبی هم بنده نوازی میکرد و برای من میآمد و اندکی از اسرار کارهای خود را میگفت و مرا ممنون و خرسند میساخت چه میشد ؟!

کاش این مغز علیل و ضعیف را مطلق از کله من بیرون مریختند و بجای آن مغزی که هزاران بار قویتر بود بمن میدادند اگر اینطور میشد آن مغز قوی پرسش های امروزی من جواب میداد ولی هیولاهای وحشتناکتری از اسرار بزرگتر جهان روی آن فشار میآورد .

بخش چهارم

ارابه خلقت

اگر در تو ای خواننده عزیز تنها يك جمله از این بخش مؤثر واقع شود من پیش وجدان خود که مرا نوشتن این رساله برانگیخته است سر بلند خواهم بود.

۱

جاده ایست بسوی سرنوشت می رود ، وسط آن خط سفیدی در در راه سرنوشت طول راه کشیده شده است ، طرف راست آن خط جاده صاف و هموار - بدون گرد و خاک ، روشن ، مثل اینکه از بلور و الماس اسفالت شده ، کنار آن چمنی خرم که سراسر آن مانند گلستانی از نهالهای گل زینت گشته - مرغابی نغمه خوان گلستان را فریاد شادی و غلغل نشاط طرب افزا ساخته اند ، طرف چپ خط سفید راه سنگلاخ و ناهموار پر گرد و غبار گویا هوا پیمای بهب افکنی تمام قسمت چپ جاده را درهم کوبیده است کنار آن دره و سرایشیهای تند پر از بوته های گز نه و خار سرتاسر دره و سرایشی انواع جانوران و خزندگان درنده و زهر آگین مترصد شکار کمین کرده اند ؛

ارابه خلقت از این جاده میگذرد - عرض اراجه تقریباً برابر عرض جاده است ، اراجه دیگری وجود ندارد که از آن پیش برود یا از مقابل برسد ، يك راه است يك اراجه دو چرخ راست اراجه در نیمه هموار و صاف جاده با فرمش و بدون اغزش در حرکت است ، دو چرخ چپ اراجه در نصفه ناهموار و سنگلاخ دائماً با گودال و سنگ و صخره و آب بر برخورد نموده حرکات تند و تکانهای هراس انگیز دارد .

بدنه ارابه طرف راست نقش عجیبی کشیده شده است - کیوتری سپید شاخه‌ای از زیتون در دهان گرفته سمت چشمه نورانی خورشیدپرواز می‌کنند نام آن نقش رستگاری است طرف چپ ارابه روی بدنه نقش کله مرده و دو استخوان اسکلت مانند آنچه روی قفسه داروهای سمی داروخانه‌ها نقش می‌کنند دیده میشود که علاوه بر آن لاشخوری بالهای خود را روی آن کله و اسکلت باز کرده است آن سایه مرگ و عذاب ابدی است دو ارابه ران در پیشخوان ارابه نشسته‌اند یکی آهورامزدا است دیگری اهریمن، آهوراءزدادست راست است و اهریمن دست چپ، نور آبی رنگی از پیشانی آهورا مزدا بر سطح الماس گون نیمه راست جاده منعکس میشود و آن نور صابح و صفا است شعله سرخ و تیره و حشتناکی از دیدگان اهریمن روی ناهمواریهای چپ جاده منظره ترسناکی بوجود می‌آورد. و آن آتش عنکب و کدورت است

طرف راست مال بند اسبی سفید - راهوار - قوی، باوقار دست و پای محکم و شکست ناپذیر بارابه بسته شده - افسار اهریمنی آبی رنگی بدهان آن بسته‌اند، سر افسار دست آهورامزداست آن اسب عدالت است که با افسار رحم و مروت هدایت میشود - اگر بدهان اسب عدالت دهانه و افساری از رحم و مروت نبسته بودند هیچ مسافر انسانی نمیتوانست سرعت ارابه خلقت را تحمل کند آدمی قادر بر تحمل عدالت مطلق نیست.

طرف چپ مال دند قاطری ابلق، چموش، دیوانه و عصبانی بسته شده، زنجیری حلقه حلقه از زر و سیم بگردنش آویخته - سر آن زنجیر دست اهریمن است - آن قاطر شهوت است و آن زنجیر مانی جهان حیوانی عظیم و نازا و جموش که محبت فرزند را درک نمیکند عظیم شهوت است، قاطر مرگوب شیطان است - اهریمن قاطر شهوت را با زنجیر سیم‌بازر می‌راند، این زنجیر هر چند سنگین تر باشد قاطر از فشار آن دیوانه‌تر و عصبانی‌تر شده خطرناکتر میشود، دائماً لگد می‌زند و خود را بر است و بچپ بکشانند.

داخل ارابه دو جایگاه نشیمن است، یکی پشت سر آهورامزدا
سرنوشت مسافر دیگری پشت سر اهریمن، آدمی اگر در راه سرنوشت طرف
 راست ارابه بنشیند راه هموار و صاف است، ارابه تکان ندارد آرامش و آسایش و اطمینان
 بمسافر فرصت میدهد که با فراغ بال بمنظر طرف خود نگریسته در عظمت آفرینش
 خیره شود و از کتاب خلقت رازها بگشاید، سرنوشت مسافر در این راه با خدا
یکی خواهد شد.

اگر مسافر طرف چپ بنشیند پشت سر شیطان قرار میگیرد تکانهای شدید اعضا
 او را خرد و خمیر می کند وی عاقبت در یکی از ناهمواریهای جاده پرتاب دره فنا خواهد
 شد، اینست که اهریمن برای انفال او صندوقی بغل دستش گذاشته انواع خوراکیها
 و مشروبات و سکه های طلا و البسه رنگارنگ و مدالها و نشانها و احکام
 وزارت و وکالت در آنست مسافر از مشاهده آن مالها و آن مقامها و نشانها و احکام
 مست و از خود بیخود شده توجه بمخاطرات راه نمی کند، زن هر جایی از پشت سر دستی
 در گردن او دارد و با دست دیگر ساغر او را پر میکند، مسافر با تکانهای شدید ارابه
 بالا و پائین میپرد ولی مستی و غرور و منصب و مال او را غافل از مخاطرات و مهالك راه
 نگاه میدارد!

آهورامزدا افسار رحم و مروت را در دست راست دارد - دست راست آلت
 اجرای ترحم است، با این دست یتیمی را نوازش میکنند با این دست صدقه و انفاق
 میکنند، با این دست دامن غریبی را گرفته از گرداب بیرون میکشند، با دست راست
 راه بگمگشته ای مینمایند، دست راست مظهر رحم و عاطفه است. دست راست مقدس است
 ترحم بازگناه مقدسی است که خداوند در دل ابنای انسان بوجود آورده است دست راست
 دربان این بازگناه است.

آهورامزدا در دست چپ شاخه نازکی از نبال گل بیخار دارد که سرتاسر آن پراز

شکوفه‌های ارغوانی است ، این شاخه محبت است۔ تر که محبت در دست چپ خداست ، مگر قلب آدمی که کانون محبت است سمت چپ نیست ؟ خداوند از آن جهت شاخه محبت را در دست چپ دارد که انسان نیز آن دست را برای محبت و دوستی بکار اندازد ، پادست چپ زیر سر بیمار را بلند میکنند و با دست راست باور رحم کرده آب در دهانش میریزند دست راست آلت اجرای رحم است ، دست چپ مجری فرمان محبت بادن پاول^(۱) بهمین دلیل مقرر کرده است پادست چپ یکدیگر دست بدهند دست چپ محترم است آن را بکار نمی‌اندازند تا احترامش محفوظ بماند محبت قابل ستایش و احترام است

محبت کلید سعادت و نیکبختی است

اهریمن پادست چپ زنجیر زرین مر کب شهوت را گرفته است سنگینی بار گناه بردوش دست چپ است ، قاطر شهوت را با دست راست ولو دست شیطان باشد نمیشود راند ، شهوت با راستی و درستی پیوند ندارد ، شهوت با کثرت و تاراستی خویشاوند است مر کب شهوت را با چپ باید راند ، سنگینی تفنگ قاتل در دست چپ او است ، قاضی رشوه گیر پادست چپ کیسه زر را یکجا میگیرد و پادست راست دانه دانه می‌شمارد خط و امضای جعلی را پادست چپ می‌نویسند :

اهریمن در دست راست مار سیاهی دارد که بجای تازیانه بکار میبرد وقتی دست راست را بلند می‌کند سر تازیانه بسینه مسافر طرف راست ارایه که پشت سر آه و زاری است اصابت می‌کند ، تا این ماری سوسه است مسافر از اصابت این تازیانه سر خود بر می‌گرداند ، کیسه های زر و عدال و نشان و منصب و مقام که طرف چپ است در چشم او جلوه‌گری میکند ، اهریمن وقتی تازیانه را فرود می‌آورد بقطر اصابت می‌کند و شهوت یکمرتبه از جا کنده میشود ، تکانی شدید باریزه میدهد ، صندوق زیرسیم بحرکت در می‌آید و از آن مال و مقام بیرون ریخته دامن مسافر تابع شیطان را بر می‌کند ، مسافر که از حرکت و تکان ارایه متوحش شده بود باز فاسد با مشاهده مال و مقام در دامن خود مست شد و حشت از بهستی و از خود بی‌خبری تبدیل میشود ، اهریمن شلاق و سوسه را در دست راست دارد تا مسافر تابع خداوند را اغفال کند .

۱- بادن پاول - بوجود آورنده سازمان پستاهنگی در جهان -

آهوزامزدا وقتی دست چپ خود را بلند میکند آرام بسر مسافر سمت چپ ارایه که پشت سر شیطان است برمیخورد ، میدانم آهوزامزدا در دست چپ شاخه محبت را گرفته است ، اصابت این تر که بمسافر تنبیه و تنبیه است که مستی را زایل میکند و مسافر تابع شیطان را متوجه خطر پیروی از او مینماید ، گناهکاران را با مهر و محبت باید متنبه ساخت ، باز جر و عذاب ممکن نیست بتوان آنان را اصلاح کرد ، زجر و عذاب خطاکار را گناهکار و گناهکار را جانی میکند ، برای اصلاح جامعه های انسانی مدرسه لازم است نه زندان .

- اینک بگوئید اگر آدمی بخواهد در ارایه خلقت بنشیند و در راه سر نوشت پیش برود کدام طرف بنشیند پشت سر خدا یا پشت سر شیطان ؟
پشت سر خدا آرامش است - علم است تقوی است - عظمت است آبرو و نام است .

پشت سر شیطان - تلاطم است جهل است آلودگی است دنائت و پستی است بی آبرویی و ننگ است .
پشت سر خدا لباس و خوراک و مال جهان بقدر حاجت است و قناعت
پشت سر شیطان زن است طلا است مدال و نشان است البسه و نگارنگ است
شهو ترانی است عربده جوئی است .

این دو نوع بار و متاع مختلف الجنس را پیش روی بشر گذاشته اند که هر کدام را بخواهد اختیار کند، اما بهر کس ترازوی نفسانی خاصی داده اند تا این دو بسته را در آن وزن کند ، هر کدام سنگین تر است بشر آن را انتخاب میکند ، ترازوها یکسان نیست و با هم اختلاف دارد - حرص و آزار انسانی فرصت نمیدهد تا در وزن کردن دقت کند یا توزین مضاعف نماید برای سلمان و بوذرگفه بار خدائی چر بیده برای بوجهل و معاویه کفه بار شیطانی !

چرا بهر کس ترازوی خاصی داده اند ؟ آیا نمیشد يك ترازوی دقیق و يك میزان صحیح وسط دیدان بگذارند و این دو بار را مقابل چشم هم وزن کنند؟ در آن صورت همه سهم خود را از بار خدائی بر میداشتند ، شیطان محو میشد ، همه در ارایه خلقت پشت سر آهوزامزدا مینشستند ، دنیا جهشت واقعی بود .

